

نقش انگلستان در ترویج گرایشات گریز از مرکز در قبل از کودتای ۱۲۹۹ ش. و علل رویکرد به تز حکومت مقتدر مرکزی در آستانه کودتای ۱۲۹۹

دکتر لقمان دهقان نیری

زمینه‌های تاریخی

با بررسی تاریخ مناسبات انگلستان و ایران در دو سده ۱۹ و ۲۰ م. / ۱۳ و ۱۴ ه. ق. این حقیقت آشکار می‌شود که سیاست انگلستان از پیش از انعقاد عهدنامه‌های گلستان و ترکمنچای میان روسیه و ایران،^۱ همواره، بر مراقبت از مرزهای هند و جلوگیری از نفوذ هر دولت خارجی یا جریانی بود که، بالقوه و بالفعل، می‌توانست برای حضور استعماری و منافع بریتانیا در شبه قاره هند زیان‌آور باشد. به عبارتی، اصولاً یکی از علل توجه انگلستان به ایران از آغاز سده ۱۹ م. / ۱۳ ق. - اگر مهم‌ترین آن نباشد - موقعیت جغرافیایی ایران و مجاورتش با خلیج فارس و هندوستان بود که مهم‌ترین معبر هر لشکرکشی و یورش به آن ناحیه به حساب می‌آمد.

در چهارچوب همین سیاست بود که بریتانیا، پس از کشته شدن قائم‌مقام - که سیاست تقویت قدرت دولت مرکزی را وجهه همت خود قرار داده بود - و این خود می‌تواند بهترین دلیل برای دخالت انگلستان در کشتن او باشد؛ با انواع دسیسه‌ها و دخالت‌های آشکار و پنهان در دوران پادشاهی محمدشاه غازی ۱۲۶۴ - ۱۲۵۰ ق. / ۱۸۴۷ - ۱۷۳۴ م. کوشید اقتدار دولت ایران را به حداقل برساند:

از همین تاریخ است که عمده کوشش انگلستان صرف جلوگیری و مقابله با گسترش نفوذ روسیه در ایران می‌شود: انگلیسیها در پی آن بودند، که اگر بتوانند، به نفوذ روسیه در ایران خاتمه داده و گرنه از میزان آن بکاهند.

۱. ۱۸۲۸ ه. / ۱۸۱۳ م. و، ۱۲۴۳ ه. / ۱۸۲۸ م.

می‌دانیم، سیاست انگلستان رودرروی مستقیم با روسیه نبود. اگر می‌توانستند با روسها به توافق برسند آن راه را انتخاب می‌کردند. وگرنه، با ایجاد مناطق حایل در اطراف هندوستان، از دستیابی رقبا بر شبه قاره ممانعت به عمل می‌آوردند.

با شروع سلطنت ناصرالدین شاه و صدارت امیرکبیر که سیاست خارجی اش فعال و در جهت کاستن از نفوذ دو قدرت استعماری و تحیب و جلب دوستی همسایگان ایران بود،^۲ سیاست انگلستان، تا اندازه‌ای کارایی اش را در منطقه از دست داد. بنابراین از میان برداشتن امیر... که سیاست تقویت قدرت مرکزی را دنبال می‌کرد و همه اصلاحاتش هم در همین جهت بود - پیش شرط توفیق سیاست تضعیف دولت مرکزی ایران به شمار می‌رفت.

انگلستان که در پی ایجاد دولت حایل دیگری به جز ایران در شمال هند بود، حتماً، باید هرات را از ایران جدا می‌کرد و با متحد کردن آن با دو امیرنشین دیگر افغان یعنی کابل و قندهار دولت جدیدی به وجود می‌آورد که از ورود روسها به هند، از آن راه هم، ممانعت کند.

با قتل امیر و صدارت میرزا آقاخان نوری این سیاست فعال شد. ابتدا روسها در کریمه شکست خوردند، و چنان که منابع گوناگون حکایت می‌کنند، انگلستان با حمله نظامی مستقیم و پیشروی در خاک ایران، حرف خود را به کرسی نشانده و هرات را براساس عهدنامه پاریس ۱۲۷۳ ق. / ۱۸۵۷ م. رسماً از ایران جدا ساخت.

این اتفاق لطمه جبران‌ناپذیری به قدرت دولت مرکزی ایران وارد ساخت و از اعتبار آن کاست. به گونه‌ای که بعداً به علت نبود یک ارتش منظم و فرماندهان لایق، روسها مناطق زیادی از خاک ایران را در شرق دریای خزر و شمال خراسان از بیکره آن جدا ساختند.

به کارگیری این ترفندهای سیاسی، تنها شیوه‌ای نبود که دولت ایران را از نظر سیاسی و نظامی تضعیف می‌کرد. انگلستان، برخلاف مشهور، هیچ علاقه‌ای نداشت که ایران از ابعاد اقتصادی - اجتماعی و یا حتی فرهنگی ترقی کند، بنابراین، در تمام مدت سلطنت ناصرالدینشاه، که اینهمه امتیازات واگذار گردید، انگلستان کمکی به رشد اقتصادی ایران نکرد. بلکه تا جای امکان در راه ترقی این مملکت سنگ انداخت.

در مورد برخورداری ایران از امکانات جدید ارتباطی و ترابری، انگلستان یکی از طرفهای معاهده سه جانبه‌ای بود که براساس آن احداث راه‌آهن در ایران را به تعویق

۲. فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، چاپ هفتم، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۲. بخش سیاست خارجی امیر و همه منابعی که در مورد امیرکبیر مطالب نوشته‌اند.

می‌انداخت.^۳

در زمینه روابط تجاری هم، روس و انگلیس، با تحمیل و اجرای قوانین نابرابر و تبعیض‌گذار در میان اتباع خود و ایرانیان، توسعه اقتصادی ایران را ناممکن ساختند. بنابراین، واپس ماندگی اقتصادی ایران، اگر عامل اصلی تشدید نفوذ سیاسی و اقتصادی انگلستان، نباشد؛ مکمل آن به حساب می‌آید.

تحولات سده نوزدهم م. / سیزدهم ق. در جهان و آنچه استعمارگران انگلیسی و روسی در آن سده بر ایران روا داشتند، پی‌آمدها و واکنشهایی را در برداشت که هم برای دولت استبدادی ایران مخاطره‌آمیز بود و هم منافع دو دولت رازیر سؤال می‌برد: اگر بتوان نهضت مشروطه‌خواهی مردم ایران را کوششی دانست در راه رسیدن به نوعی وحدت ملی که در آن صورت دولت قانونی از حمایت مردم برخوردار می‌شد و خود به خود تقویت می‌گردید - انگلستان، خلاف همه ظواهر، نباید با مشروطه ایران موافق بوده باشد. با یک نگاه دوباره به حوادث و پیش‌آمدهای دوران نهضت مردمی ایران و به خصوص، پس از استقرار مشروطه و شکل‌گیری مجلس شورای ملی اول و حتی دوم، به خوبی، آشکار می‌شود، که در آن تاریخ، وجود یک دولت مقتدر - به خصوص که هم توسط مجلس کنترل شود و هم از سوی آن پشتیبانی - آخرین چیزی بوده که می‌توانسته است با سیاست تضعیف دولت مرکزی در ایران، هم‌خوانی نداشته باشد.

درست در راستای همین نظر و سیاست است که انگلیسیها، پس از تشکیل مجلس اول، قرارداد ۱۹۰۷ م. / ۱۳۲۵ ق. را با روسیه می‌بندند و اختلافاتشان را با هم حل می‌کنند. پس از آن هم که مجلس چهره ملی و ایران دوستانه خود را آشکار می‌سازد و از پذیرش قرارداد سرباز می‌زند، کمر قتل آن را می‌بندند.

سکوت دولت بریتانیا در مقابل به توپ بستن مجلس از سوی روسها و محمد علیشاه مستبد و اطرافیان مرتجعش ناشی از قدرت‌گیری مجلس اول بود که با منافع بریتانیا هم‌خوانی نداشت.

بر اساس همین استدلال، و از دیدگاه سیاست انگلیسیها، کوششهای مجلس دوم و تلاشهایش برای ساماندهی به اوضاع اقتصادی و مالی و نظامی کشور، مآلاً، به اقتدار دولت مرکزی می‌انجامید. بی‌تردید چه سیاستمداران لندن و چه آنانی که در هند مستقر بودند، از این که شوستر آمریکایی بتواند بنیه دولت مرکزی را تقویت کند، خشنود

نبودند. به خصوص که شوستر - به هر دلیلی - قرارداد ۱۹۰۷ را به رسمیت نمی‌شناخت. در دوران جنگ جهانی اول هم انگلستان، سیاستی را در قبال ایران اعمال کرد که به هیچ وجه نمی‌توانست با اصل به رسمیت شناختن تمامیت ارضی و استقلال ایران، که به ظاهر در مقدمه قرارداد ۱۹۰۷ از سوی دو دولت اذعان شده بود، هماهنگ باشد.

با واگذاری امتیاز نفت در ۱۹۰۱ م. / ۱۳۱۹ ق. به انگلیسیها، اهمیت ایران در چشم دولتمردان امپراطوری بریتانیا مضاعف شد. بخصوص که دهه اول سده بیستم عصر رقابتهای استعماری، تجاری - اقتصادی و به ویژه نظامی دولتهای بزرگ صنعتی نیز بود. با ظهور این ویژگیها، هر آن بر میزان و کیفیت توجه امپراطوری بریتانیا بر ایران افزوده شد. اما هدف و شیوه برخورد با دولت مرکزی تغییری نیافت و بی‌توجهی و کاستن از اعتبار آن، هم‌چنان، در دستور کار قرار داشت.

اوج اقدامات انگلستان در زمینه تضعیف دولت مرکزی ایران را - در این مقطع - باید در عملکرد مأموران آن دولت در مناطق جنوبی و غربی کشور جستجو کرد و در آن نواحی دست به اقداماتی زد که جملگی در جهت سلب حق حاکمیت دولت و ملت ایران ارزیابی می‌شود.

به زودی انگلستان در سرمایه شرکت نفت داری شریک شد و با تحولاتی که در جنگ پیش آمد، روس و انگلیس به توافق تازه‌ای دست یافتند: در ۱۹۱۵ م. / ۱۳۳۳ ق. تقسیم تازه‌ای از ایران صورت گرفت که طی آن بخش بی‌طرف قرارداد ۱۹۰۷ را هم، رسماً، جزء منطقه نفوذ بریتانیا شناختند.

با شروع جنگ و تبدیل مناطق نفتی ایران به اهدافی نظامی برای دشمنان انگلستان یعنی آلمان و عثمانی، انگلیسیها فرصت را غنیمت شمرده و نیروهای نظامی خود را - افزون بر آنچه که به بهانه حفاظت از کنسولگریهایشان در اختیار داشتند، وارد ایران کرده و عملاً نیمه جنوبی کشور را به اشغال خود درآوردند.

گزارشات متعدد مأموران انگلیسی و منابع داخلی و خارجی حاکی است که یک تپ از نیروهای انگلیسی - هندی، جهت حفاظت از لوله‌های نفت به اهواز اعزام شدند. پلیس جنوب ایجاد گردیده و تقویت شد و نیروهای محلی خوانین دوستدار منافع بریتانیا، مانند شیخ خزعل و بختیارها و دیگر خوانین غرب کشور، جهت حفاظت از منافع بریتانیا به میدان آمدند.

هر کوششی از این دست، ضمن آن که اعتبار دولت ایران را بر باد می‌داد، بر انزجار ایرانیان وطن‌دوست از انگلیسیها می‌افزود. به همین خاطر مردم واکنش نشان می‌دادند و انگلیسیها برای مقابله با آنها نیروی نظامی وارد می‌کردند و یا خوانین را به جان آنها و



اسماعیل صولت‌الدوله رئیس ایل تشقایی به اتفاق عده‌ای سواران مسلح تحت فرمان خود | ۱۳۰۴-۱۳۰۵

یکدیگر می‌انداختند. با آن که خسارات وارده بر لوله‌های نفت در ایران چندان زیاد نبوده و به سرعت هم ترمیم شدند، انگلستان در پایان جنگ غرامت گزافی را از دولت دست‌تنگی تقاضا کرد که خود در کشاندن آن به فقر سهم زیادی داشت. اقدامی که این بار، دوستان داخلی انگلستان در ایران را هم تعجب‌زده می‌کرد.

نکته ظریفی که باید آن را در نظر داشت، این است که انگلیسیها، هنگامی که دم از عدم امنیت در منطقه نفوذ و حضورشان می‌زدند، در گفته‌های خود صادق نبودند. آنان ترجیح می‌دادند، بهانه‌ای به دست آورند و حضور نظامی خود را توجیه کنند.

زمانی که فریاد زدند اگر امنیت در جاده بوشهر - اصفهان تأمین نشود، مجبور خواهند شد خود یک نیروی محلی تحت امر ۸ تا ۱۰ افسر انگلیسی از ارتش هند به وجود آورند، دولت ایران، پاسخی داد که حقیقت محض بود. ایرانیان گفتند ناامنی در اثر حضور نیروهای خارجی در کشور ایجاد شده است و حاضر نیستند با این پیشنهاد که به نظرشان مغایر با حق حاکمیت کشور است موافقت کنند. پس در صدد برآمدند با تشکیل نیروی ژاندارم تحت فرماندهی افسران سوئدی، خود، امنیت را برقرار کنند. اما انگلیسیها این امنیت را نمی‌خواستند. آنان در فکر دیگری بودند: با تشکیل پلیس جنوب که همتای قزاقان شمال باشد و هر دو با هم مکمل قرارداد ۱۹۰۷ م.

انحلال ژاندارمری ایران که در مقایسه با نیروی قزاق بسیار کارآمدتر و در جای خود ضد انگلیسی و حتی ضد اجنبی بود، از مواردی است که در جهت تضعیف قدرت دولت ایران و حضور آن در جنوب کشور ارزیابی می‌شود.

در اوایل سال ۱۹۱۶ م. / ۱۳۳۴ ق. و در بحبوحه جنگ، انگلستان، یک هیئت نظامی را به سرپرستی ژنرال سرپرستی سایکس به ایران فرستاد تا نیروی جدیدی به نام تفنگداران جنوب ایران را که به نیروی (S.P.R) معروف شد، ایجاد نماید تا جانشین ژاندارمری گردد. وجود همین نیرو از علل افزایش بیزاری مردم جنوب ایران از انگلیسیهاست.

اما این همه کار نبود: انگلستان جهت تضمین امنیت در مرزهای غربی هندوستان که آنرا متعلق به خود می‌دانست، نیروی نظامی دیگری را هم به شرق ایران گسیل داشت.

در هنگامه جنگ و درست در زمانی که فشار دو دولت روس و انگلیس به نهایت می‌رسید، یکی از بزرگ‌ترین تحولات جهان در سده بیستم به وقوع پیوست و روسیه که هیچ علاقه‌ای به ادامه حیات دولت ایران نداشت، دچار انقلاب شد و بر اثر آن، انگلستان دچار مخمصه گردید.

در آنچه که به ایران مربوط می‌شد، انقلاب روسیه، موجب دلگرمی میلیون و وطن‌خواهانی گردید که دهها سال بود آرزوی رهایی داشتند. از نظر آنان، خروج نیروهای روس، می‌توانست، پیش درآمد دلگرم‌کننده‌ای باشد برای کسانی که مدت‌ها بود

اندیشه ایجاد تغییرات و بهبود بنیانهای سیاسی کشور را داشتند. تحرکی که در نیروهای ملی ایجاد شد و گروههای انقلابی تندرویی که فرصت خودنمایی یافتند، ترس را به جان دولتمردان هواخواه انگلستان انداخت و چند ماهی کابینه‌های ایران سیاستی ضد انگلیسی در پیش گرفتند. این آرزو برآورده نشد و خیلی زود اوضاع برگشت و به وضع سابق درآمد. توطئه‌های رجال قدیمی و دسیسه‌های اجانب کار خود را کرد و مجموعه حوادث ایجاد شده دوباره دولت مرکزی را ضعیف ساخت.

با این حال انقلاب روسیه و دلگرمی ملیون ایران و ایستادگیهای دولت مرکزی، انگلستان را نگران ساخت. به گونه‌ای که برای تسکین احساسات ایرانیان انگلستان در ۱۲ مارس ۱۹۱۸ م. / ۲۸ جمادی‌الثانی ۱۳۳۶ ق یادداشتی را به دولت ایران تسلیم کرد. در این یادداشت بر استقلال و تمامیت ارضی ایران تأکید مجدد شده بود. انگلیسیها از ایرانیان خواسته بودند که تا خاتمه جنگ مناسبات دوستانه خود را با انگلستان حفظ کرده و پلیس جنوب را به رسمیت بشناسند. دولت ایران طی یک یادداشت شدیدالحن، پلیس جنوب را به عنوان یک قوای خارجی و تهدیدی بر استقلال و تمامیت ارضی ایران محکوم کرد. همچنین به حضور نیروهای بریتانیا اعتراض کرده و خواستار فراخوانی آنها شد. انگلستان نه تنها چنین نکرد، بلکه، نیروهای تازه نفسی را هم به شمال فرستاد تا اخلاء ناشی از خروج روسها را پرکنند. نتیجه آن شد که در پایان جنگ جهانی اول، سراسر خاک ایران در اشغال نیروهای بریتانیایی بود.

آخرین تلاش انگلستان، از این دست، قبل از قرارداد ۱۹۱۹ م. / ۱۲۹۸ ش. بی‌اعتنایی و بی‌اثر کردن کوششهای دولت ایران بود برای حضور در کنفرانس صلح ورسای که ایرانیان نیز، مانند دیگر کشورهای تحت ستم بدان دلبسته بودند. در واقع ایرانیان جزء مردمان کشورهایی قرار گرفتند که خاکشان صحنه نبرد دولتهای متخاصم بود، اما، در پایان جنگ بدانها وقعی نهاده نشد. واقعیت آن است که بریتانیا برای ایران خواب دیگری دیده بود: قرارداد ۱۹۱۹ م. کرزن، وزیر خارجه بریتانیا، عقیده داشت که تنها بریتانیا حق دارد بدون دخالت هر قدرت دیگری در مورد آینده ایران تصمیم بگیرد.^۴

با انقلاب روسیه و استقرار نظام شوروی در آن، بر اهمیت ایران افزوده شد. اینک عامل جدیدی، افزون بر حفظ هند و امنیت تجاری در خلیج فارس و دستیابی بر منابع نفت منطقه که از سوی رقبای پس از جنگ یعنی امریکا و فرانسه تهدید می‌شد، بریتانیا با مشکل جدیدی در مرزهای شمالی ایران روبرو شده بود که منافع حیاتی آن را نه به

عنوان یک رقیب که به مثابه دشمنی خطرناک مورد تهدید قرار می‌داد. هدف نهایی همه ترفندهایی که کرزن تا لغو قرارداد ۱۹۱۹ به کاربرد آن بود که ایران را در چنگ داشته باشد. خود او تصور می‌کرد و عقیده داشت که با اجرای قرارداد ۱۹۱۹ م. / ۱۲۹۸ ش. ایران به کمک انگلستان، خواهد توانست بر پای بایستد: یعنی هم منافع بریتانیا محفوظ می‌ماند و هم توسط شورویها بلعیده نمی‌شد. با این همه، آن قرارداد هم، کمکی به تقویت قدرت مرکزی ایران نمی‌کرد. تنها آن را سایه‌ای می‌ساخت از انگلیسیهایی که امور مالی و نظامی ایران را در دست می‌گرفتند. در صورت تحقق مفاد آن قرارداد، در حقیقت، موجودیت دولت مرکزی ایران محل سؤال قرار می‌گرفت: ضعیف یا قوی بودنش، دیگر، تفاوتی نمی‌کرد.

با افشای قرارداد، ایرانیان احساس «تحت‌الحماگی» کردند. روزنامه‌ها به تاسی از مخالفتهای امریکا، شوروی و فرانسه با قرارداد به مخالفت برخاستند. در محافل ملی و در بین آگاهان جامعه و روحانیون، انگلستان از آنچه هم که بود، رسواتر شد. انگلیسیها می‌خواستند سلطه خود را بر ایران قانونی کرده و دیگر رقبا را مأیوس کنند، اما نشد. از این تاریخ تا کودتای ۱۲۹۹ ش. / ۱۹۲۱ م. هر آنچه در ایران اتفاق افتاد، کوششهایی بود برای حفظ ایران در چنگال بریتانیا.

آنچه که کمتر مورد توجه کرزن و حتی دیگر مقامات وزارت خارجه انگلستان قرار می‌گرفت، مردم ایران و نقش و سهم آنان بود در این بازیهای سیاسی. مردم ایران، در این مدت، نشان داده بودند که سلطه خارجی را بر نمی‌تابند. ضمناً از ضعف و زبونی بیش از حد دولت مرکزی، عدم امنیت، فقر همگانی، ناکارآمدی دستگاه حاکمه کهنه و فاسد سنتی نیز به تنگ آمده، و خواه ناخواه، پس از تجربه مصیبت‌بار دموکراسی و پی‌آمدهای فاجعه‌بار جنگ جهانی، طبیعی بود که آرزوی تشکیل یک دولت مقتدر که همه این ضعف‌ها و نابسامانیها را برطرف سازد، در ذهن داشته باشند. بخصوص با تحولاتی که پس از جنگ در سرزمینهای اطراف ایران رخ نموده و دولتهای مقتدری که به وجود آمده بود.

در مقابل و بی‌هیچ تردیدی، نیروهایی هم در کشور بودند که وجود یک دولت مقتدر مرکزی را نمی‌توانستند تحمل کنند: رؤسای ایلات و عشایر و زمینداران بزرگی که قرن‌ها بود، براساس سنت پذیرفته شده، خود، دم و دستگاه حکومتی داشته و مجبور به اطاعت از دولت مرکزی هم نبودند، و یا هر نیرو و جریانی که، به هر دلیلی، دولت مرکزی را منحل خود احساس می‌نمود.

از کابینه وثوق‌الدوله که قرارداد را بست تا کابینه سپهدار رشتی که کودتا به عمر آن پایان داد، وضعیت سیاسی کشور آشفته بود و بحرانی. دولتهایی هم که با مشورت و تأیید

وزیرای مختار انگلستان در تهران روی کار می‌آمدند، نه کارایی داشتند و نه مورد اعتماد وزارت خارجه انگلستان قرار می‌گرفتند. در حقیقت انگلستان از سر ناچاری و تنها به امید نجات قرارداد ۱۹۱۹م. با آمد و رفت کابینه‌های کم‌عمر و مسخره موافقت می‌کرد. تدریجاً کرزن و وزارت خارجه انگلستان به روی کار آمدن دولتهایی قدرتمندتر و خوشنام‌تر در ایران تن می‌دادند. گرچه آخرین تیر این ترکش - سپهدار رشتی - قبل از تغییر عمده‌ای که در سیاست بریتانیا پیش آمد، در نزد خود آنان از همه بی‌اعتبارتر بود.^۵

در حالی که کرزن همچنان بر سیاست خود پای می‌فشرد، بخشهایی از وزارت خارجه انگلستان و کسانی در وزارت مستعمرات و نظامیانی در خود ایران، بدون آنکه بخواهند کمترین لطمه‌ای به منافع بریتانیا وارد سازند، و برعکس، در جهت بهره‌برداری بهتر و مطمئن‌تر از آن منافع، به این نتیجه می‌رسیدند که سیاست انگلستان در ایران باید تغییر کرده و به جای دنبال کردن سیاست سستی تضعیف دولت مرکزی، به فکر ایجاد دولت قویتری باشند که هم بدنام نباشد و هم بهتر و مطمئن‌تر از قبل منافع حیاتی بریتانیا در ایران را محفوظ بدارد.

نکته قابل دقت آن است که در این موقع وزارت جنگ انگلستان می‌خواست نیروهایش را از شمال ایران بیرون بکشد و کرزن این عمل را برابر می‌دانست با واگذاری شمال ایران به روسها.

نظامیان انگلیسی امیدوار بودند که ایرانیان، به کمک افسران انگلیسی بتوانند نیروی قابل ملاحظه‌ای تشکیل داده و برپای خود بایستند. ظاهراً آبرونساید با نظر شاه ایران و برخی از دیپلماتهای اروپایی موافق نبود که با رفتن انگلیسیها از ایران، روسها بلافاصله، به ایران حمله خواهند کرد.

در واقع به جز او، کسان دیگری هم بودند که می‌دانستند، انگلیسیها، خود شایع کرده‌اند که با تخلیه ایران از قوای انگلیسی، بلشویکها تهران را خواهند گرفت. با انتشار خبر تخلیه قوای انگلیس شاه به وحشت افتاد و از نورمن خواست، دولت انگلستان، اجازه دهد، احمدشاه به اروپا برود. هم نورمن و هم کرزن ناراحت شده و درصدد برآمدند او را از تصمیمش منصرف کنند. نورمن آن چنان دل‌تنگ بود که نوشت اگر نتوان او را متقاعد کرد که بماند الزاماً باید یکی از اعضای خاندان او را به جایش نشانند. زیرا اعلام جمهوری نتایج فاجعه‌آمیزی خواهد داشت.

۵. ادومند آبرونساید. خاطرات و سفرنامه ژنرال آبرونساید، ترجمه بهروز قزوینی، تهران، نیل، ۱۳۶۱، صص ۱۳۴

پیشنهاد شد که پایتخت به اصفهان منتقل شود. شاه مخالفت کرد. بختیارها حاضر بودند، در مقابل دریافت پول، از دولت در اصفهان و جنوب حمایت کنند. حتی آوردن تفنگداران جنوب به اصفهان نیز مطرح شد.

این ترفند هم در نظر بود که اگر ایجاب کند، انگلیسیها، برای خنثی کردن آثار تبلیغات شورویها اعلام کنند که از معاهده ۱۹۱۹ صرفنظر کرده‌اند. این هم نکته‌ایست که هم شورویها و هم انگلیسیها در صدد نجات ایران از سلطه طرف مقابل بودند.

نظریات زیادی ابراز شد. نکات ظریف‌تر و دقیق‌تری مطرح گردید. از جمله آن که بانک شاهی، علیرغم آشوبی که برای ترسانیدن مردم برپا کرده و اعلام بستن خود را نموده بود، در تهران بماند.

کسانی اندیشیدند که حضور بلشویسم در مرزهای بریتانیا، گرچه امر ناخوشایندی است، اما، بهتر از آن است که در آسیای اسلامی و بخصوص در افغانستان و در مناطق مسلمان‌نشین هند این تصور پیش بیاید که انگلستان می‌خواهد قدرت اسلام را درهم بشکند. از سوی دیگر، این نظریه که شمال ایران در اختیار حکومت شوروی باشد و حکومت شاه در جنوب ایران تحت حمایت حکومت بریتانیا قرار گیرد، در هند تأثیر مخربی می‌توانست داشته باشد.

طرح انتقال پایتخت به جنوب و تشکیل حکومتی از سوی بختیارها در صورت تهاجم بلشویکها، مورد تأیید نورمن، وزیر مختار انگلستان در تهران، نبود. او به بختیارها، برخلاف کرزن و کاکس که آنها را دوستان خودشان ارزیابی می‌کردند، اعتماد نداشت. برای او مسلم بود که بختیارها در پی کسب قدرت واقعی هستند و می‌خواهند یک شاهزاده قاجار را به عنوان شاه آلت دست قرار دهند. در این بین کسی پیشنهاد نمود بهتر است درآمد نفت جنوب، به جای پرداخت به دولت مرکزی، به بختیارها داده شود. اما نورمن آنها را «درنده‌خو» خطاب می‌کرد.^۶

سر پرسی کاکس - یکی از حرفه‌ای‌ترین مأموران بریتانیای استعمارگر در ایران، بین‌النهرین و خلیج فارس - که شناخت عمیق‌تری از روحیات قبایل و ایلات جنوب و غرب ایران داشت، از بغداد تلگرافی زد و پیشنهادهای کرد. وی که حتی به تغییر سلسله قاجار نیز می‌اندیشید، نوشت اگر شمال ایران می‌خواهد بلشویک شود بگذارید به آنها بیبوند.

کاکس که مطیع کرزن و سالها در منطقه خلیج فارس با رؤسای ایلات دمخور بود، پیشنهاد کرد با ایجاد یک منطقه حایل میان دو نیمه ایران در مرکز کشور، مانع از پیشرفت



سید ضیاءالدین طباطبایی به هنگام نخست‌وزیری به اتفاق حسن مشار و وزیر دربار و چند تن از مقامات نظامی در ایام کودتای ۱۲۹۹ | ۴۵-۱۴

بیشتر بلشویکها شوند. از مطالب نامه او می‌توان دریافت که سیاست‌پیشگانی نظیر او، چنانچه منافع بریتانیا ایجاب نمایند، حاضراند حتی دولت و استقلال و حاکمیت چند هزار ساله ایران را فدا کنند:

در صورت شکست حکومت در تهران و فرار شاه، به نظر من باید به والی پشتکوه، شیخ محمره و بختیارها اجازه بدهیم که اعلام استقلال کنند و جدایی خود را از حکومت تهران اعلام دارند. باید آنها را تشویق کرد که پیمان سه جانبه‌ای با یکدیگر ببندند، تا به کمک یکدیگر، منافعی را حفظ کنند و در برابر هجوم بلشویکها مقاومت نمایند. ما احتمالاً به راحتی خواهیم توانست قشقاییها را هم با آنها هم‌داستان کنیم. هر چهار عامل خاصیت قبیله‌ای دارند و در حال حاضر هم مستقل‌اند... می‌توانند از منافع مادی و مشروع مادر ایران حفاظت کنند.

همو معتقد است که گرچه طبقات مرفه و اقلیت میانی جامعه از بروز یک انقلاب اجتماعی و متأثر از اندیشه‌های بلشویکی در هراس بودند، قبل از هر چیز به ثبات سیاسی و امنیت می‌اندیشیدند.

هنگامی که شایعات هجوم نیروهای شمال افزایش یافت، این گروه‌ها خود را آماده فرار کردند. اما گزارشات نورمن و پاسخهای کرزن و وزارت خارجه انگلستان نشان می‌دهد که انگلیسیها از این که شاه با هیئت حاکمه و یا طبقات برتر جامعه دست به مهاجرت زده و از تهران بگریزند رضایت نداشته و ترجیح می‌دادند که در تهران دولتی را بر سرکار آورند تا اندازه‌ای لیبرال و تا حدی خوشنام‌تر که با منافع بریتانیا سرسبز نداشته باشد. اما دولتمردان معتدل ایران که از اعتباری در میان مردم برخوردار بودند، اگر چه هم اقتداری نداشته و در پی افکار سوسیالیستی هم نبودند، سرسپرده انگلستان هم به حساب نمی‌آمدند. خواست آنها تشکیل دولتی بود مستقل و غیرسرسپرده و به دور از حیطه اوامر نورمن و کرزن. سخن نخست آنان در برابر شاه یا سفارت انگلیس که ناگزیر بدانها پیشنهاد تشکیل دولت را می‌دادند، لغو قرارداد ۱۹۱۹ بود که کرزن به آن دل بسته بود.

در چنین شرایطی، ناگهان سید ضیاءالدین طباطبایی و رضاخان میرپنج کودتا کردند. در آن مرحله کودتا یکی از چند اقدامی بود که انگلستان می‌توانست بدانها دست یازد. درباره این کودتا که جهت تداوم سلطه انگلستان بر ایران در اسفند ۱۲۹۹ش صورت گرفت در خود حکومت انگلستان اتفاق نظر وجود نداشت. مجموعه گزارشات نورمن حاکی از آنست که لرد کرزن از آن دلخوش نبوده.

قبل از کودتا نورمن با شاه ملاقات کرد. این مطلب را هم نورمن گزارش داده و هم ملک الشعراء بهار به آن اشاره دارد. هنگامی که کودتا انجام گرفت شاه کوشید آن را به خود نسبت دهد. وی گفت برای پایان دادن به بحرانهای کابینه، سید ضیاءالدین را با تمام قدرت به نخست وزیری منصوب کرده است.

رضاخان در توجیه اقدامش برای کودتا گفته بود که در پی تسخیر تهران و استقرار یک دولت نظامی و مقتدریست که پس از خروج انگلیسیها از شهر دفاع کند تا به دست بلشویکها نیفتد.^۷

پس از کودتا هم، هنوز کرزن دست از معاهده‌اش نمی‌کشید. گزارشات متعدد نورمن

۷. ملیکف، استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران، ترجمه سیروس ایزدی، چاپ اول، تهران، جیبی، ۱۳۵۸، ص

و پاسخهای کرزن نشان می‌دهند که وزیر خارجه امپریالیست انگلستان، تصور می‌کرد، کودتایان خواهند توانست معاهده‌ای را که نورمن هم آنرا منفور خطاب کرده بود به مجلس برده و به تصویب برسانند. اما سید ضیاء، پس از گفتگو با نورمن، آنرا ملغی اعلام داشت. وزیر خارجه حکومت جدید این اقدام را در جهت استحکام بخشیدن به دوستی صدساله میان دو کشور تلقی می‌کرد.

دولت جدید خواست ارتشی به وجود آورد که بتواند هم آشوبهای تهران و شهرستانها را سرکوب کند و هم با بلشویکها بجنگد. شورای نظامی بریتانیا و کرزن روی خوش نشان نمی‌دادند. اما نورمن موافق بود. استدلال شورای نظامی آن بود نکند روسها تشکیل نیرویی نظامی با فرماندهان انگلیسی را بهانه کرده از تخلیه ایران که قول آن را داده بودند، سر باز زنند.

نورمن اظهار داشت که این خطر وجود خواهد داشت که ایرانیها برای تشکیل چنین نیرویی به سوی فرانسه بروند یا دست آخر به بلشویکها متوسل شوند.

با تعمق در اسناد موجود درباره کودتا، به راحتی درمی‌یابیم که گرچه کودتا به دست عوامل ایرانی (یک روزنامه‌نگار و یک سرهنگ قزاق) صورت گرفت، اما کاملاً انگلیسی و در راستای تأمین اهداف بریتانیای کبیر حرکت می‌کرد. گرچه ممکن است، دست کم افسران جوان ایرانی، در اقدامشان صمیمی بوده و نجات کشور و سروسامان دادن به آن را مد نظر داشته باشند.

گرچه کودتایان قرارداد ۱۹۱۹ را که به شدت مورد نظر کرزن بود، لغو کردند، اما روح آن قرارداد را محترم داشتند. هیچ گامی هم که دال بر مخالفت با انگلستان باشد برداشته نشد.

با برکناری سید ضیاءالدین از نخست وزیری و بازگشت هریرت نورمن از ایران، سیاست بریتانیا در مورد ایران آشکارتر شد. سرپرسی لورن که جانشین نورمن شده بود، با تمام نیرو در جهت تقویت قدرت رضاخان و حمایت از او گام برداشت.

لورن در نخستین دیدارش با رضاخان که در آن زمان وزیر جنگ کابینه قوام بود، دریافت که رضاخان با انگلیسیها دشمنی ندارد. وی مدعی شده بود که می‌خواهد به دست ایرانیان همان کاری را انجام دهد که بریتانیا در نظر دارد با دست انگلیسیها به انجام رساند. یعنی ایجاد ارتشی نیرومند و استقرار نظم در کشور و ساختن ایرانی قوی و مستقل. ممکن است در برداشت انگلیسیها و رضاخان از مفهوم استقلال، همخوانی وجود نداشته باشد. در هر صورت لورن تصریح کرده بود که ما باید از هرگونه تظاهر به

حمایت از رضاخان خودداری کنیم، چرا که حمایت آشکار ما موجب نابودیش خواهد شد.^۸

رضاخان که می‌دانست شرط نخست برای دستیابی به اهدافش وجود دولت و ارتشی است مقتدر، بر چیدن مراکز قدرت و تصمیم‌گیریهای متعدد در کشور را وجهه همت خود قرار داد. در این جا رو کردن نیروهای گریز از مرکز، تقریباً، همه جریانات مرفقی و عوامل وابسته و منحل آسایش و امنیت گرفتار عواقب سیاست تازه‌ای شدند که رضاخان اعمال و انگلستان تأیید و در مواردی تحسین می‌نمود. صرف‌نظر از سیاست از میان برداشتن نیروهای انقلابی و وطن‌دوست و مردمی که مورد تحسین بریتانیا بود و ظاهراً کودتا هم به خاطر از میان برداشتن آنها صورت گرفته بود، خوانین و رؤسای ایلات و عشایر هم که دوستان بالقوه و بالفعل بریتانیا و در حقیقت عوامل تضعیف دولت مرکزی ایران محسوب می‌شدند، مشمول پاکسازی گردیدند. از این پس انگلستان که منافعش را در تقویت مرد قدرتمند تازه می‌دید، دست دولت ایران را در سرکوب این عوامل باز گذاشت.

شاید، شیخ محمره (خزعل)، نمونه بارز کسانی باشد که بدین سرنوشت گرفتار آمدند. او که همه وجودش را در خدمت اهداف استعماری بریتانیا قرار داده بود، دیگر نمی‌توانست پاسخگوی شرایط و نیازهای دورانی باشد که رضاخان در آن یکه‌تازی می‌کرد.

ذکر این نکته نیز ضروریست که سیاست برقراری نظم و آرامش و تأمین امنیت در مملکت که از سوی رضاخان اعمال می‌شد، علیرغم همه ویژگیهایش، حمایت اقشاری را که از آن اوضاع به تنگ آمده بودند، با خود داشت. بازرگانان و ملاکین بزرگ و حتی کسبه و اقشار پایین‌تر شهری و روستایی نیز، از این که کسی بتواند اشرار را سرکوب کند و امنیت و آرامش را برقرار سازد و پس از مدتها به دولت مرکزی اعتبار ببخشد، نه تنها ابراز رضایت می‌کردند، بلکه، بعدها که رضاخان شاه شد و دم از ترقیات اقتصادی و اجتماعی می‌زد، به خود می‌بالیدند. بنابراین حمایت از سیاست تقویت قدرت دولت مرکزی ایران از سوی انگلستان، برخلاف قرارداد ۱۹۱۹م، نه تنها با واکنش منفی اکثریت مردم شهرها و روشنفکران و محافل آگاه رویرو نشد، که مورد تأیید آنان نیز قرار گرفت. شورویها هم نمی‌توانستند مخالفت و کارشکنی کنند. آنان نیز به نوبه خود از این که امنیت و آرامش در ایران حکمفرما شود اظهار نارضایتی نمی‌کردند.

شاید یادداشت چمبرلین در ۱۹۲۵م. / ۱۳۰۴ش، سالی که رضاخان شاه شد، گواه

۸. سر پرسی لورین، شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان، ترجمه رفیعی مهرآبادی، تهران، انتشارات فلسفه، ۱۳۶۳.

سیاست انگلستانی باشد که همواره حفظ منافعش بر هر تعهد و سیاستی برتری داشته است:

دنیایی که مادر آن زندگی می‌کنیم، با جهانی که این تضمین‌ها داده می‌شد، تفاوت دارد و باید با احتیاط در آن گام برداریم... واقعیت این است که سیاست گذشته بر اثر وجود میثاق جامعه ملل تقریباً ناممکن شده است...

۱۹۲۵م. زمانی بود که ربع قرن از دوران قرار و مدارهای شیخ محمدره و دولت استعماری انگلستان و هندوستان می‌گذشت.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

کتابشناسی

۱. آدمیت، فریدون؛ *امیرکبیر و ایران*، چاپ هفتم، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲.
۲. آبرونساید، سرادموند؛ *خاطرات و سفرنامه ژنرال آبرونساید*، ترجمه بهروز قزوینی، چاپ اول، تهران، نشر آئینه، ۱۳۶۱.
۳. اعتضادالدوله؛ عباس میرزا؛ *تاریخ روابط ایران و ناپلئون*، انتشارات زرین، تهران، ۱۳۶۳.
۴. بهار، محمدتقی؛ *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران*، دو جلد، چاپ سوم، تهران، جیبی، ۱۳۵۷.
۵. پالمر، رابرت روزول، *تاریخ جهان نو*، ترجمه ابوالقاسم طاهری، دو جلد، تهران، فرانکلین، ۱۳۴۰.
۶. حسام معزی، نجفقلی؛ *تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا*، تهران، انتشارات علم، ۱۳۶۶.
۷. زرگر، علی اصغر، *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضا شاه*، ترجمه کاوه بیات، تهران، انتشارات پروین - معین، ۱۳۷۲.
۸. سفیری، فلوریدا، *پایس جنوب ایران*، ترجمه منصوره اتحادیه؛ منصوره جعفری فشارکی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۴.
۹. شمیم، علی اصغر؛ *تاریخ ایران در دوره سلطنت قاجار*، چاپ دوم، تهران، علمی، ۱۳۷۰.
۱۰. شوادران، بنجامین؛ *نفت و قدرتهای بزرگ*، ترجمه عبدالحسین شریفیان، چاپ دوم، تهران، جیبی، ۱۳۵۴.
۱۱. شوستر، مورگان؛ *تاریخ ایران*، چاپ بمبئی، ۱۳۲۰ هجری.
۱۲. فاتح، مصطفی؛ *پنجاه سال نفت*، تهران، کاوش، بی تا.
۱۳. لنچافسکی، جرج، *تاریخ خاورمیانه*، ترجمه هادی جزایری، تهران، اقبال، ۱۳۳۷.
۱۴. لورین، سریرسی، *شیخ خزعل و پادشاهی رضاشاه*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، انتشارات فلسفه، ۱۳۶۳.
۱۵. لوسونور، امیل؛ *نفوذ انگلیسیها در ایران*، ترجمه محمد باقر احمدی ترشیزی، انتشارات کتاب برای همه، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸.
۱۶. محمود، محمود؛ *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم*، ۸ جلد، چاپ سوم، اقبال، تهران، ۱۳۴۴.
۱۷. ملیکف، ا. س؛ *استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران*، ترجمه سیروس ایزدی، چاپ اول، جیبی، تهران، ۱۳۵۸.
۱۸. نیدرمایر، اسکارفن؛ *زیر آفتاب سوزان ایران*، ترجمه کیکاووس جهانداری، نشر تاریخ ایران، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۳.
۱۹. ویلسون، آرنولد؛ *سفرنامه ویلسون یا تاریخ سیاسی و اقتصادی جنوب غربی ایران*، ترجمه حسین سعادت نوری، چاپ دوم، انتشارات وحید، بی جا، ۱۳۶۳.